

مارا از ایل بیرون رفتیم!

محمدحسین شیخ‌شعاعی

دیدار

۵

ش ۱۱۱

امام اصل سلطنت را نشانه رفته بودند و هیچ جوری کوتاه نمی‌آمدند. با این وجود بختیار واقعاً امیدوار بود شرایط را به وضع سابق برگرداند و شاه هم پس از بازگشت از تعطیلات به سلطنت ادامه دهد. اما با خروج شاه یک مملکت، چگونه می‌شد اوضاع را کنترل کرد؟ با ارتش؟ این دقیقاً همان چیزی بود که در ذهن اطرافیان شاه وجود داشت. اما این مسأله یعنی خروج شاه و تکیه بر ارتش همان قدر که امیدوار کننده بود هراس‌آور هم بود. زیرا بعضی از سران رژیم معتقد بودند «وقتی شاه کشور را ترک کند ارتش از هم خواهد پاشید.»^۶ شاه قبل از فرار پیامی را که فکر می‌کرد به وفاداری ارتش کمک می‌کند خطاب به ارتش ضبط کرد و بنا به پیشنهاد مأمور ویژه کارتر در تهران (یعنی هائیزر) ارتش به حالت آماده باش کامل در آمد. اینها برای این بود که پایه‌های ارتش را برای مقابله احتمالی با مردم محکم و به موقع از آن استفاده کنند اما...

در تظاهرات ۲۴ دی یعنی وقتی همه امیدها به ارتش بسته شده بود اتفاق جالبی افتاد «به دستور امام خمینی حمله جدیدی به ارتش انجام شده بود که سلاح بکار رفته در آن عشق و مهربانی بود. راه‌پایان با خود شاخه‌های گل حمل کرده و آنها را در داخل لوله تفنگ سربازان گذاشته بودند و... سربازان خندان از تظاهرکنندگان خیابانی استقبال کردند.»^۷

نگرانی‌ها در رژیم کمی بالا رفت اما به هر حال آنها به تحلیل‌های خوش‌بینانه خود اعتماد کردند و خرده‌نگرانی‌شان از عدم مقاومت ارتش و پیوستن آن به ملت باعث نشد که سفر شاه را متوقف کنند. اما بررسی حالات روحی شاه در آن روزها و ترس و اضطرابی که تمام وجودش را گرفته بود گویای این است که هیچ‌گونه نگرانی دیگری نمی‌توانست مانع سفر او بشود سفری که به صورتی آشکار برایش عجله نشان می‌داد!

پنج بالگرد، شاه را از کاخ نیاوران تا فرودگاه مهرآباد اسکورت کردند و تحویل گارد شاهنشاهی در مهرآباد دادند. بعد بختیار با هیأت همراهش برای بدرقه آمد و شاه گریه‌کنان سوار هواپیما شد و... «وقتی هواپیما برخاست گویی تیری برای شروع مسابقه شلیک شده باشد، همه به سرعت واکنش نشان دادند... صدای بوق اتومبیل‌ها به هوا برخاسته بود و تمام شهر مملو از تحرک و شادمانی شده بود.»^۸ در همین حال منشی مخصوص ملکه شهبانو به کارکنان دفتر مخصوص ملکه دلاری می‌داد که شهبانو... تأکید کردند که هیچ‌کدام نباید امید خود را از دست بدهیم و اطمینان دادند که به زودی به ایران باز خواهند گشت!^۹

منابع

۱. مسعود بهنود، ۲۷۵ روز بازرگان، ص ۵۲.
۲. رجوع کنید به تاریخ انقلاب فرانسه، به‌عنوان مثال کتاب نگاهی به تاریخ جهان نوشته جواهر لعل، ص ۷۲۲.
۳. پروانه آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ص ۶۱۲.
۴. همان، ص ۶۴۷.
۵. همان، ص ۶۴۷.
۶. ژنرال هائیزر، مأموریت در تهران، ص ۱۱۴.
۷. همان، ص ۱۲۰.
۸. همان، ص ۱۳۵.
۹. مینو صمیمی، پشت پرده تخت طاووس، ص ۲۴۷.

امیر ارسلان افشار رئیس تشریفات آداب‌دان، با دو تن از فرماندهان ارتش در محوطه قصر به روی پاهایش افتادند. متعجب و رنگ‌پریده علت را پرسید. افشار برایش گفت که فرماندهان ارتش عقیده دارند باید هر چه زودتر تصمیمی گرفت، چون مردم هر روز بیش‌تر به صف مخالفان می‌پیوندند. شاه با بی‌حوصلگی به آنها گفت «خیلی خب... بلند شوید ببینم چکار می‌توانم بکنم.»

احتمالاً این نوکر صمیمی شاه از روی پاهای او بلند شده بود اما آن چه مسلم است این که شاه هیچ کاری برای بهبود اوضاع نکرد و شاید هم اصلاً هیچ کاری نمی‌توانست بکند و ناچار بود به جای این که ببیند چکار می‌تواند بکند، بنشیند و ببیند که چه بر سرش می‌آید و چگونه باید تاوان این چند سال سلطنت را پس بدهد. باید می‌نشست و نگاه می‌کرد که چگونه نام او در تاریخ با پایان شاهنشاهی ۲۵۰۰ ساله ایران همراه خواهد شد!

در اواسط دهه ۱۳۵۰ به نظر می‌رسید رژیم شاه همانند سدهای عظیمی که ساخته و مغرورانه نام پستگان خود را بر آن نهاده بود پایدار و پا برجاست.^۳ اما بحران‌هایی نه چندان غیر منتظره همچون امواجی غیر قابل کنترل از هر طرف شاه را در بر گرفت و به سمت سردرگمی و نهایتاً ناامیدی و فرار سوق داد. این بحران‌ها مجموعه‌ای متنوع از مشکلات اقتصادی و سیاسی و اجتماعی بود. اشتباهات رژیم در مسائل اقتصادی و فشارهای غیرمنطقی و فراقکنانه بر بازار و سرمایه‌گذاران از یک سو و فساد و بی‌مبالاتی اخلاقی حکومت و عدم توجه به سلاقی و اعتقادات ریشه‌دار مردم از سوی دیگر به‌علاوه جو اختناق و سرکوب که در مورد هرگونه اظهار نظر مخالفی صورت می‌گرفت و گاه به خونین‌ترین شکل بروز می‌کرد، اوضاع پیچیده ایران را تبدیل به بشکه باروتی برای انفجار کرد. و پس از آن که اولین جرقه‌ها زده شد دیگر هیچ کدام از اقدامات حکومت برای آرام کردن کشور فایده‌ای نداشت. نه اصلاحات و تسهیلات اقتصادی، نه فضای به ظاهر باز سیاسی و آزادسازی زندانیان سیاسی، نه نخست‌وزیرهایی که پی‌درپی می‌آمدند و می‌رفتند و نه زبان زور که جمعه سیاه (۱۷ شهریور ۵۷) را پدید آورد. انقلاب واقعاً شروع شده بود.

[بختیار] در حالی که تصویری از مصدق را پشت سر خود داشت در تلویزیون سراسری ظاهر شد از سال‌های فعالیتش در جبهه ملی [که سران آن حالا در صف مخالفین بودند] سخن گفت و اعلام کرد که شاه به زودی برای گذراندن تعطیلات کشور را ترک خواهد کرد. بختیار سپس قول‌هایی درباره انتخابات آزاد و لغو حکومت نظامی داد و درباره برخی مسائل چالشی کشور مثل رابطه با اسرائیل، فساد پهلوی، ساواک و... تصمیماتی مطابق میل مخالفان گرفت. او حتی امام خمینی را گاندی ایران خطاب کرد و اجازه داد ایشان به ایران برگردند اما «امام خمینی با عقاید اسلامی استوار خود و آشنایی کامل با اوضاع هند تحت تأثیر این گونه تمجیدها قرار نگرفت.»^۵

